

## جنبش ۸۸ ایران رهبری، رهائی، رهائی از رهبری؟

### ۲- «خود-رهائی»

#### جنبش ۸۸، جنبش رهائی بخش؟

ادعای "خود-رهبری" جنبش ۸۸ را در بخش اول این نوشته بررسی کردیم. این جنبش را "جنبش رهائی بخش" هم دانسته اند. چند نمونه:

«... اهمیت جنبش رهائی بخش کنونی نیز در این است که...» (ناصر کاخساز - آسیب‌شناسی سازمان سیاسی

– سایت ایران امروز)

«جنبش سبز... بیش و پیش از همه، جنبش رهائی است» (داریوش همایون - جنبش آگاهی و رهائی –

سایت راه آینده)

«جنبش رهایی بخش مردم ایران که به دنبال کودتای انتخاباتی جناح هارتر حکومتی...» (

اوضاع سیاسی و وظائف ما – کنگره پانزدهم راه کارگر - کمیته مرکزی)

وقتی صحبت از جنبش رهائی بخش باشد، دو سؤال مطرح است: ۱- رهائی از چه، ۲- دلائل

رهائی بخش بودن جنبش.

چرا جنبش ۸۸ رهائی بخش بوده و رهائی از چه چیز را می‌خواسته است؟

ناصر کاخساز علت اش را در پشت کردن جنبش به احزاب سیاسی و رهائی از رهبری احزاب

سیاسی دانسته است: «اهمیت جنبش رهائی بخش کنونی نیز در این است که غیرسیاسی بوده است. جوانان و

زنان و طبقه‌ی متوسط گسترده شده، در عمل، راه را بر نفوذ سازمان‌های سیاسی بستند... درست به همین

سبب، برخلاف انقلاب ۵۷، در جنبش کنونی نه با شیدائی توده‌ای، که با شور ملی مواجه‌ایم. تضاد بین جنبش

غیرسیاسی جوانان با سازمان‌های عمودی (یا حتا سایر سازمان‌های سیاسی) در حقیقت تضاد بین ذهن آزاد و

ذهن از پیش سیاسی شده است» (همانجا)

داریوش همایون می‌گوید: «آنها که از جنبش سبز انتظار براندازی این رژیم را داشتند خیالات

خویش را در سر می‌پختند. جنبش سبز با تاکید خود بر عنصر آگاهی، برگزیده، بیش و پیش از همه، جنبش

رهائی است. ما تنها امروز می‌توانیم با اطمینان بگوئیم که جامعه ایرانی در بخش بزرگتر خود از جهان و

جهان بینی نسل پیشین رها شده است» (همانجا)

نقد نظرات ناصر کاخساز ها و داریوش همایون ها جا و مجال دیگری می‌خواهد. فعلاً ببینیم

کمونیزست هائی که جنبش ۸۸ را رهائی بخش می‌دانند چه می‌گویند و چرا می‌گویند؟

کنگره راه کارگر برای رهائی بخش دانستن این جنبش چه دلیلی داشته است؟ توضیح روشنی در

سند سیاسی نیست. شاید هیجان زدگی از مبارزه ضد استبدادی بخشی از مردم بوده است، مبارزه ای ضد

استبدادی که به شکل تعمیم یافته و غلو آمیزی در سند از آن سخن رفته است.

نفس عبور از رکود سیاسی به یک جنبش، حادثه ای تاریخی و مهم است. پس از یک دوره

طولانی رکود سیاسی و استیلای یأس، وقتی توده ها به ناگهان از جا کنده می‌شوند و در برابر حکومت

درشتی می‌کنند، هیجانی شدید و قابل فهم فعالین سیاسی را فرا می‌گیرد که فقط کلام و بیان شان را حماسی و

شور انگیز نمی‌کند بلکه متأسفانه برخی را از ارزیابی ابژکتیو و خونسردانه هم باز می‌دارد و همه چیز را

از پشت ذره بین می‌بینند. درست در فاصله یک شب تا صبح، توده هائی که متوهم و مرعوب و خواب آلوده

و محافظه کار دانسته می‌شدند، با بزرگنمایی و تعمیمی غیرواقعی به توده های هشیار، آگاه و قهرمان تبدیل

می‌شوند. بی باکی، رادیکالیسم نام می‌گیرد و جنبش، پیش از این که چهار جهت جغرافی اش را بشناسد، می

شود جنبش رهائی بخش! روانشناسی مردم استبداد زده چنین است. هرچه دیکتاتور حاکم و رژیم اش منفورتر

و کینه در دل مخالفین اش انباشته تر باشد، به همان نسبت و بلکه بیش تر، جنبش علیه آن رهائی بخش تر،

رادیكال تر و انقلابی تر جلوه می کند حتا اگر جنبشی ارتجاعی، ضد دموکراتیک و ضد انقلابی باشد. این روانشناسی و توصیفات هیجانی را حتا در جنبش ارتجاعی ۱۵ خرداد خمینی هم دیده ایم.

ارزیابی سند سیاسی کنگره ۱۵ از جنبش، تناقض چشمگیری با اطلاق صفت رهائی بخش به آن دارد: «در جنبش عمومی کنونی سه گفتمان اصلاح طلبی، لیبرالی و سوسیالیستی وجود دارد... در این میان گفتمان سوسیالیستی و ضد سرمایه داری علی رغم زمینه های اجتماعی طبقاتی وسیع در جامعه ی ما و بی اعتبار شدن سرمایه داری جهانی هنوز از موقعیت مناسبی نسبت به دو گفتمان دیگر برخوردار نیست».

پرسیدنی است که: چگونه می شود چنین جنبشی را رهائی بخش دانست؟! حالا از این سؤال می گذرم که: در این جنبش (و نه بطور کلی در ایران یا در درون جنبش های کارگری وزنان و دانشجویی و غیره یا وبلاگ ها، یا در دل و در کله آدم ها بلکه در این جنبش همگانی بعد از انتخابات که صحبت از آن است) کجا گفتمان سوسیالیستی دیده شد؟ در کدام شعارها یا پلاکات ها یا صفوف به نمایش در آمد؟ از این سؤال هم می گذرم که مگر قرار است با گفتمان سوسیالیستی گفتمان های اصلاح طلبی و لیبرالی را قانع یا مغلوب کنیم؟ آمديم با مسابقه گفتمان ها این ها را مجاب یا مغلوب کردیم، دولت را با چه سرنگون می کنیم؟ با گفتمان؟ مگر دعوا دعوی گفتمان هاست و سرنوشت «که بر که؟» در فوروم های گفتگو، سالن های کنفرانس و در مناظره گفتمان ها تعیین خواهد شد؟

یک دلیل احتمالی ی اهدای مدال "رهائی بخش" می تواند همان هیجان زدگی از خیزش غیر منتظره مردم و شدت نفرت از رژیم باشد؛ احتمال دیگری هم هست و آن سُریدن (بی جلب توجه) گرایشی در سند سیاسی است که نظری شخصی و با امضای شخصی تلقی می شود ولی هر از گاهی به شکل ظریف (و باز هم بی جلب توجه) در اسناد کنگره ها و بیانیه های کمیته مرکزی می سُرَد و بطور غیر رسمی به نظر رسمی تبدیل می شود. نمونه ای از این نظر شخصی:

«... در آن صورت باز هم به بهانه حفظ گستره جنبش و تداوم همراهی اصلاح طلبان حکومتی و غیر حکومتی باید جلوی آن ایستاد؟ و اگر بفرض چنین کنیم، دیگر چه چیزی از خود فرمانی جنبش باقی خواهد ماند؟ و یا آنکه درکنشی از نوع دیگر باید از روند تعمیق خود رهائی و رادیکالیزه شدن جنبش توده ای دفاع کرد و آن را تقویت نمود؟»..... «نگاه به جنبش به مثابه پدیده ای که دارای پتانسیل و ظرفیت خود رهائی و خود حکومتی است»... «... چرا که هدف [امثال میر حسین موسوی] کنترل بر نبض تپنده جنبش، این اخگر سوزان و "خطرناک" نهفته در تار و پود جنبش است: به مهمیز کشیدن آن نیروی سرکشی که اگر به حال خود رها شود، می تواند گام به گام شالوده فراروی از مقدسات و خط قرمزها را در جهت خود رهائی و خود حکومتی فراهم سازد» (تقی روزبه - جنبش با کدام گفتمان؟ - تأکيدات از من است)

نمونه دیگر:

«اگر به جنبش بنگیریم در همین شش هفت ماه بسیاری از بن بست و پیش فرض ها و دشواری های که زمانی مشکلی لاینحل انگاشته می شدند، کنار رفته اند... به اندازه ای که گوشه های از ظرفیت خود رهائی آزاد می شود و باندازه ای که مردم محیط اجتماعی خود را دگرگون می کنند انسان های جدید، جسورتر، آگاه تر و مصمم تر و با افق های تازه تری آفریده می شوند...» (تقی روزبه - "اعمال رهبری" یا "خود رهبری"؟ تأکید از من است)

و یک بیان دیگر از صاحب همین نظر:

«مراد از جنبش اگر به معنای سیاهی لشکر نباشد، و اگر به مثابه یک امر خود بنیاد و دارای ظرفیت خود رهائی فهمیده شود، خشت اول این سمت گیری را از همین حالا باید نهاد و اگر از این منظر به پویائی و گوهر رهائی بخش جنبش بنگریم، کلام نخستین آن چنین خواهد بود: رهبری رهبری». (تقی روزبه - از میان درس های جنبش معلمان، جنبش به مثابه امر "خود رهائی" یا به مثابه سیاهی لشکر؟ - شبکه دیدگاه - تأکيدات از من است).

هر چند جمله اخیر نه در باره جنبش ۸۸ بلکه در اسفند ۸۵ و در رابطه با تجمع معلمان در مقابل مجلس شورای اسلامی نوشته شده است اما به هر حال بینشی کلی را بیان می کند و جنبش ۸۸ باید بعنوان یک جنبش "رهبری رهبری" یا "خود-رهبری" بطور ویژه ای مصداق "گوهر رهائی بخشی" باشد همانطور که در پاراگراف های قبلی به صراحت بیان شده است!

جنبشی که هنوز نشانه ای از توان رهائی نه از یوغ سرمایه و دولت بورژوازی بلکه حتا رهائی از شر "مقام معظم رهبری" را هم از خود بروز نداده است؛ جنبشی که دست بالا داشتن گفتمان اصلاح طلبی اسلامی و گفتمان لیبرالی در آن تصدیق شده و بر غیبت جنبش های اجتماعی با پرچم و مطالبات خود و بویژه

بر غیبت جنبش کارگری همچون یک طبقه با پرچم سیاسی - طبقاتی خود تصریح شده است، جنبشی که علم سبز حسینی در پیشاپیش و شعار یا "حسین، میر حسین" بر پیشانی‌اش دارد و نیروهای سوسیالیست که سهل است، حتا نیروهای مترقی و دموکرات هم نتوانسته اند خود را از زیر دست و پای مرتجعین رنگارنگ رهائی ببخشند، جنبش "رهائی بخش" ارزیابی می شود. رهائی از چه و رهائی بخش به چه دلیل؟ پاسخ کنگره راه کارگر را به درستی نمی دانم ولی پاسخ ر. تقی روزبه روشن است: "سرکشی" جنبش. چون جنبش، خود را از شر رهبری رها کرده و "خود-فرمان" و "خود رهبر" شده است! رهائی در رهائی از رهبری است، رهائی از "خود پدیده رهبری"!

«آن چه که به طبقات حاکم اجازه کنترل و بی اثر کردن جنبش از طریق کنترل از بالا و از طریق "رهبران" و نمایندگان را می دهد، همانا خود پدیده "رهبری" است» (تقی روزبه - از میان درس های جنبش معلمان - جنبش به مثابه امر "خود رهان" یا به مثابه سیاهی لشکر - تأکید از من است)

### آیا خود رهائی، یک فضیلت انسانی است؟

اگر خود رهائی را به معنی تن ندادن به آقا بالاسر و رهبر و فرمانفرما و مترادف با "خود بنیادی" و "خود فرمانی" بگیریم، خود رهائی را به یک خصلت اخلاقی - فرهنگی، به یک فضیلت تبدیل کرده ایم. به این ترتیب، هر جنبنده ای که از فضیلت آزاد منشی، استقلال طلبی و سرکشی در برابر سلطه گر و مافوق و سلسله مراتب برخوردار باشد، عنصری "خود رهان" یا دارای ظرفیت خود رهائی پنداشته می شود. پس، خود رهائی فضیلتی می شود قابل تعمیم به همه جنبش ها، همه تشکل ها، همه آدم ها، در هر عصر و هر جامعه ای هرگاه که آن ها تن به اتوریت و مافوق ندهند.

آزادگی شریف ترین خصلت و نافرمانی در برابر سلطه گران، از بزرگترین فضائل انسانی است. به رفیق تقی روزبه هیچ خرده ای نمی توان گرفت که چرا این خصلت و فضیلت انسانی را می ستاید. اشکال کار او در این است که مسأله رهبری و رهائی جنبش ها را با مسائل خصلتی و فضیلتی قاطی می کند، رهبری را با ناجی و قیّم یکی می گیرد، بی نیازی از ناجی را بی نیازی از رهبری تلقی می کند و موضوع و هدف رهائی را رهائی از اتوریت و رهبر و رهبری می داند. اشکال بسیار بزرگ تر این است که ادعا می کند که در این کار، ملهم از ایده خود رهائی مارکس است، حال آن که ایده خود رهائی مارکس نه به خصلت و فضیلت شریف آزادی و نه به ردّ "پدیده رهبری" مربوط است و نه مضمون و هدف رهائی مورد نظر او، رهائی از قیّم و ناجی و رهبر است. ر. روزبه با درک بکلی غلط و تفسیر خطرناک از ایده مارکس، برای جنبش ها و به نام مارکس، نسخه پیچی میکند که خودرهائی یعنی پرهیز از "خود پدیده رهبری"! یک قطره از این آزادی زهر آگین برای زمینگیر کردن هر جنبشی کفایت می کند. ایده خود رهائی مارکس را در سطور پائین تر بررسی خواهیم کرد، ولی پیش از آن طرح این سؤال هم لازم است که:

### آیا خود رهائی یک غریزه است؟

استناد ر. روزبه به ایده خود رهائی مارکس از جمله به این شکل است:

«... بدیهی است اگر کسانی توانا به رهائی خود باشند و اگر رهائی کارگران تنها بدست خودشان

ممکن باشد، پس بی شک چنین کسانی توان خود رهبری و خودحکومتی را نیز دارند و بطریق اولی توان

تدوین برنامه رهائی خود را نیز» (تقی روزبه - "اعمال رهبری" یا "خود رهبری"؟)

مسلماً میل به رهائی (رهائی از هر چه) میلی غریزی است اما آیا حرکت به سوی رهائی هم مثل حرکت بچه لاک پشت ها از تخم به سوی دریا، غریزی است؟ یعنی آیا هر کسی و از جمله کارگر به صرف عطش رهائی، خود رهان است؟ آیا هر جمعیت و جنبشی و از جمله جنبش کارگری بخاطر غریزه میل به رهائی، ظرفیت "خود رهبری" دارد و بی نیاز از رهبری برای رهائی است؟ کلیه مشاهدات تجربی و تمامی تاریخ گواهی می دهند که چنین نیست و پاسخ این سؤال، منفی است چون نه میل به رهائی با توان خود-رهائی یکی است و نه میل به رهائی الزاماً خود-رهائی می زاید. علاوه بر تفاوت خواستن و توانستن، مسأله اساسی در قاف تاریخی و اجتماعی معین مطرح می شود: «رهائی ی که و از چه؟». به عبارت دیگر، رهائی یک مسأله مشخص است مثلاً رهائی بردگان از نظام برده داری، رهائی سرف ها از نظام فئودالی، رهائی بورژوازی از حاکمیت اشرافیت فئودالی، رهائی طبقه کارگر از بردگی کارمزدی؛ رهائی کشوری مستعمره از حاکمیت اشغالگران، رهائی خلق ها از ستم و تبعیض ملی، رهائی مردم از استبداد سیاسی،

رهائی زنان از نظام مرد سالار و الی آخر. هر رهائی معین برای آن که از یک میل و اراده به واقعیت تبدیل شود، فراهم آمدن زمینه ها و شرائطی لازم است. رهائی از یک سیستم، نیازمند دو عامل اساسی است: قدرت دفع آن و آلترناتیو نفی آن. همین که نظامات بندگی و بردگی و ستم های گوناگون قرن ها و قرن ها دوام آورده اند و همین که در زمانه خود ما جوامع بزرگ انسانی در سیه روزی و بدبختی دست و پا می زنند و غالباً برای رهائی از نکبت ها و ستم ها و بی حقی ها نه تنها خود را رها نمی سازند بلکه از امامزاده ای به امامزاده ای دیگر، از ارتجاعی به ارتجاع دیگر و از بند ستمگری به بند ستمگر دیگری پناهنده می شوند ثابت می کند که خود - رهائی در خمیره و فطرت انسان تشنه رهائی نیست، که اگر بود، از زمانی که انسان روی دو پا راه می رود، انسانی در بند، در جهان وجود نمی داشت. خود رهائی مورد نظر مارکس اگر به معنای توکل نکردن به ناجی باشد - که چنین است، زمین و زمان شهادت می دهند که توده های در بند و تحت ستم عموماً و بطور قاعده برای رهائی خود چشم به راه ناجی اند و در تنگناها و از روی ناچاری به دنبال هر پوپولیست و شارلاتان عوامفریبی می افتند. این که مردم نباید به دنبال ناجی باشند به این معنی نیست که در واقعیت چنین اند یا فطرتاً "خود رهان" اند.

### مارکس و ایده خود رهائی

آیا بررسی موضوع خود رهائی طبقه کارگر از دید مارکس به جنبش ۸۸ ایران که عنوان اصلی این نوشته است ربطی دارد یا یک بحث انتزاعی و خارج از موضوع است؟ این بررسی برای کسانی که افق شان تا لائیسیت و رهائی از شر استبداد دینی و بلند پروازی شان تا سقف دو متری رهائی از استبداد بطور کلی یعنی دیکتاتوری خشن است، کاری بی ربط و انتزاعی و حتا انحرافی است؛ ولی برای کسانی که در پی هر جنبش سیاسی چشم به افق رهائی اکثریت عظیم جامعه از سلطه سیاسی و اقتصادی اقلیت بهره کش دارند، کاری است کاملاً مرتبط با ارزیابی و دآوری در باره جنبش ۸۸ و ادعای رهائی بخش بودن آن.

\*

برای نخستین بار مارکس در مقدمه «اساسنامه موقت» که در اکتبر ۴ ۸۶ ۱ برای بین الملل کارگری (انترناسیونال اول) تهیه کرد، نوشت:

«نظر به این که»

«رهائی طبقه کارگر باید توسط خود طبقه کارگر کسب شود ...»<sup>۱</sup>

در سال های بعد مارکس و انگلس به مناسبت های مختلف همین مضمون را منتها با انشاهای اندک متفاوت و اغلب با لغاتی مترادف به یاد آورده و تکرار کرده اند. [بجای توسط خود طبقه کارگر کسب شود، کار خود طبقه کارگر باشد؛ بجای رهائی (Emanzipation)، نجات (Befreiung)؛ بجای طبقه کارگر (Arbeiterklasse)، کارگران (Arbeiter)؛ بجای کار (Werk)، عمل (Tat)].

در اوائل ۵ ۷ ۸۱ مارکس در نقد برنامه گوتا بر این که عبارت منقول از اساسنامه بین الملل کارگری بصورتی "اصلاح" و از معنا تهی شده در بند ۴ برنامه گوتا گنجانده شده بود ایراد گرفته و عبارت اساسنامه بین الملل را به این شکل یاد آوری می کند: «نجات طبقه کارگر باید عمل خود کارگران باشد»<sup>۲</sup> بار دیگر در ۹ ۷ ۸۱ در نامه ای چرخان خطاب به بیل، لیبکنشت، بزیگ و دیگران می نویسد: «ما در هنگام تاسیس انترناسیونال، ندای پیکار را به روشنی فرموله کرده ایم: "نجات طبقه کارگر باید کار خود طبقه کارگر باشد"»<sup>۳</sup>

انگلس نیز در سر سخن برای چاپ انگلیسی ۸ ۸ ۸۱ مانیفست، عبارت «رهائی طبقه کارگر باید کار خود طبقه کارگر باشد»<sup>۴</sup> را نقل می کند.

۱- « In Erwägung, daß die Emanzipation der Arbeiterklasse durch die Arbeiterklasse selbst erobert werden muß ... »

۲ - « Die Befreiung der Arbeiterklasse muß die Tat der Arbeiter selbst sein. »

۳ - « Die Befreiung der Arbeiterklasse muß das Werk der Arbeiterklasse selbst sein. »

۴ - « ... daß die Emanzipation der Arbeiterklasse das Werk der Arbeiterklasse selbst sein muß,... »

در همه این بیانات اندک متفاوت به لحاظ کلمات مترادف، یک چیز مسلم است و آن اینکه در جامعه سرمایه داری سخن بر سر خود رهنای طبقه کارگر است و نه خود رهنای هیچ طبقه و قشر اجتماعی دیگری. مارکس و انگلس هیچگاه این موضوع را به غیر از طبقه کارگر تعمیم نداده و هرگز به هیچ شکلی از خود رهنای توده ها یا مردم یا خلق یا جنبش همگانی در جامعه سرمایه داری سخنی نگفته اند. تا همینجا ببینیم ر. روزبه خود رهنای را که گویا به الهام از مارکس است، با چه دست و دلبازی برای هر جنبش و جنبنده ای نسبت می دهد:

(جنبش دانشجویی): «چپ ها باید بدانند مقابله با هژمونی طلبی گرایش است نه از موضوع هژمونی طلبی متقابل و رقابت بر سر آن، بلکه از منظر نگاه یک سوسیالیست به جنبش [دانشجویی] به مثابه یک جنبش دارای ظرفیت خود رهان و بدور از نگاه ابزاری می گذرد» (۱۶ آذر و آزمون جنبش دانشجویی ۷-۱۲-۲۰۰۷) (ایضاً جنبش دانشجویی): «... گسترش دامنه جنبش خود بنیاد و خود رهان دانشجویی، باید تمرین های معطوف به عمل اجتماعی بر اساس ساختارهای فراسلسه مراتبی خود را از همین امروز شروع کند». (وقتی که رژیم دانشگاه را با پادگان عوضی میگیرد). ۲۵-۰۴-۲۰۰۷ سایت اطلاعات نت (جنبش معلمان): «مراد از جنبش اگر به معنای سیاهی لشکر نباشد، و اگر به مثابه یک امر خود بنیاد و دارای ظرفیت خود رهان فهمیده شود، خشت اول این سمت گیری را از همین حالا باید نهاد و اگر از این منظر به پویائی و گویائی بخش جنبش بنگریم، کلام نخستین آن چنین خواهد بود: رهبر بی رهبر».

(مردم بطور اعم): «خود رهنای و خود حکومتی مردم». (چه کسانی می خواهند دربر همین پاشنه بچرخد؟ ۸-۲-۲۰۰۵ - سایت گویا) (باز هم مردم): «اصولی چون خود رهنای و خود حکومتی مردم از نظر وی شعارهای توخالی بیش نیستند». (شوریدگی و دسته گل های تازه ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۳ سایت گویا) (توده ها بطور اعم): «یک لحظه نباید فراموش کرد که قدرت جدا از توده ها منشأ همه شرها و سرآمده همه ناکامی های جنبش های توده ای و خود رهان است». (جنبش به مثابه امر "خود رهان" یا به مثابه سیاهی لشکر؟ - ۹-۰۳-۲۰۰۷ سایت دیدگاه)

(مزد و حقوق بگیران و نیز غیر حقوق بگیران!): «بی تردید سوسیالیسم رهنای بخش که رهنای مردم و زحمتکشانش را تنها بدست خودشان ممکن می داند و وظیفه کمونیستها و مدافعان استثمارشدگان طبقه بزرگ مزدو حقوق بگیران و نیز غیر حقوق بگیران را در تقویت ظرفیت های خود رهنای آن ها، قهرمانان این راه پر شکوه ساخت گرامی می دارد...» (بیانیه کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) به مناسبت بیست و هشتمین سالگرد انقلاب ایران)

(و بالاخره انسان بطور کلی): «آیا براستی فروم و سازمان یابی جنبشی شبکه ای فقط یک شکل است که می توان هم چون لباسی آن را به قامت هر پیکری دوخت؟ و یا آنکه در آن واحد هم شکل است و هم محتوا و یابهنتر است بگوئیم لباسی است برازنده و در انطباق با انسان خود رهان و خود فرمان و بامناسباتی برابر انسانی و بدور از سلطه انسان بر انسان». (تقی روزبه - جنبش با کدام گفتمان؟ - تأکید از من است) این حقیقت که معلم و پرستار هم جزو طبقه بزرگ کارگر اند، اشکال را بر طرف نمی کند چون اولاً خود رهنای از دید ر. روزبه به همین ها محدود نشده به جنبش دانشجویی، به هر کس و جنبش و مردم و توده و انسان بطور کلی هم تسری داده شده است؛ و ثانیاً خود رهنای طبقه کارگر را به خود رهنای جنبش های دانشجویی و پرستاران و معلمان و غیره تجزیه کردن و رهنای طبقه را در خود رهنای "پازلی" و قطعه قطعه طبقه کارگر پنداشتن، تفاوت فاحش تری با نظر مارکس در باره رهنای انتگرال پرولتاریا همچون یک کل را به نمایش می گذارد؛ و ثالثاً در همین خود رهنای "پازلی" هم خود رهنای مثلاً جنبش دانشجویی اصلاً یعنی چه؟؟!

### ضرورت خود رهنای و هدف خود رهنای

ضرورت خود رهنای و هدف خود رهنای دو چیز اند که بی توجهی به فرق آن ها بدفهمی ایجاد می کند. انگلس در سر سخن برای چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ مانیفست آنجا که توضیح می دهد به چه دلیل مارکس و او نه نام مانیفست سوسیالیستی بلکه مانیفست کمونیست را برگزیدند، در باره دو جماعت صحبت می کند که در سال ۱۸۴۷ سوسیالیست شناخته می شدند... و یکی از آن ها هم «حکیم باشی های اجتماعی [بودند] که وعده می دادند بد بختی های اجتماعی از هر نوع اش را با وصله کاری بر طرف کنند بی آن که هیچ خطری را متوجه سرمایه و سود سازند»... «آن بخش از طبقه کارگر که به ناکافی بودن انقلابات صرفاً سیاسی آگاهی یافته و دگرگونی کامل جامعه را طلب می کرد، آن زمان خودش را کمونیست می نامید»... «و

چون ما از همان ابتدا بر این نظر بودیم که "رهائی طبقه کارگر باید کار خود طبقه کارگر باشد"، پس در این که از این دو نام کدام را انتخاب کنیم، نمی توانست جای تردیدی باشد».

با این توضیح روشن می شود که ضرورت خود رهائی طبقه کارگر از دید مارکس و انگلس، از آن رو بوده است که ناجی دیگری وجود ندارد. تا اینجای موضوع، به نفی ناجی و قیم مربوط است. اما هدف رهائی طبقه کارگر چیست؟ طبقه کارگر خود اش را از چه چیزی باید برهاند؟ از ناجی و قیم؟

مارکس در اساسنامه انترناسیونال اول می نویسد:

«نظر به این:

«- که رهائی طبقه کارگر باید توسط خود طبقه کارگر کسب شود؛

«- که مبارزه برای رهائی طبقه کارگر نه مبارزه ای برای امتیازات و انحصارات طبقاتی بلکه

برای حقوق و وظائف برابر و برای نابودی هر سلطه طبقاتی است؛

«- که سلطه بر کارگر توسط مالک و سائل کار یعنی منابع زندگی، مبنای بندگی در همه اشکال

آن است - همه بدبختی های اجتماعی، تخریب روانی و وابستگی سیاسی

«- که به همین سبب، رهائی اقتصادی طبقه کارگر هدف بزرگ نهائی است، که هر جنبش

سیاسی را، همچون وسیله، باید تابعی از آن ساخت؛ ...» (تأکیدها از من است)

انگلس می نویسد:

«... تمامی تاریخ عبارت از تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است، مبارزه میان استثمار شونده و

استثمار کنندگان، طبقات حاکم و محکوم در مدارج مختلف تکامل اجتماعی؛ که این مبارزه حالا دیگر به

سطحی رسیده است که طبقه استثمار شونده و تحت انقیاد (پرولتاریا) نمی تواند خود را از طبقه استثمارگر

و استثمارگر رها کند مگر آن که همزمان، کل جامعه را برای همیشه از استثمار، از ستم و مبارزه طبقاتی رها

سازد؛ این اندیشه بنیادی به تنهایی و به تمامی به مارکس تعلق دارد...» (انگلس - پیشگفتار بر چاپ آلمانی ۱۸۸۳ مانیفست.

لندن، ۲۸ ژوئن ۱۸۸۳ - تأکیدها از من است)

فکر می کنم مکث بیش تر روی این موضوع، فقط به طولانی شدن نوشته منجر می شود نه به

روشن تر شدن موضوع. همینقدر کافی بود تا روشن شود که مد نظر مارکس و انگلس از خود رهائی طبقه

کارگر، خود رهائی از استثمار، از ستم و سلطه طبقاتی است و نه خود رهائی از ناجی، - هر چند که گفتن

ندارد که آن ها رادیکال ترین منتقد بوروکراسی، آقابالاسری و قیمومت هم بوده اند.

### خود رهائی، نفی رهبری است یا نفی ناجیگری؟

دیدیم که مارکس و انگلس، خود رهائی طبقه کارگر (و نه مضمون و هدف رهائی را) معادل نفی

ناجی گرفته اند. اما آیا آن را معادل نفی رهبری هم گرفته اند؟ آیا ناجیگری و رهبری یک چیز اند و خود -

رهائی طبقه کارگر به معنی نفی رهبری طبقه کارگر به سوی رهائی هم هست؟ آیا وصله "رهبر، بی

رهبر!" (تقی روزه) به این بزرگترین رهبران طبقه کارگر می چسبد؟ مارکس و انگلس خودشان رهبران

طبقه کارگر بوده اند (هیچکدامشان هم به لحاظ شغلی کارگر نبوده و منشأ بورژوائی داشته اند و درست با

همین نقش رهبری کننده شان به طبقه کارگر پیوسته اند). آن ها کمونیست ها را هم رهبر طبقه کارگر دانسته

اند: «... کمونیست ها با پرولترها چه نسبتی دارند؟ ... کمونیست ها از لحاظ نظری، امتیازشان بر بقیه توده

پرولتاریا در روشن بینی شرایط، مسیر و نتایج عمومی حرکت پرولتاریائی است» (مارکس - انگلس، مانیفست

کمونیست)

هر کسی حق دارد با نظر مارکس مخالف باشد ولی چون استناد رفیق روزه به مارکس است، من

هم مجبورم به او رجوع کنم وگرنه بسیار اند مارکسیست های بعد از مارکس که می شود از آن ها هم شاهد

آورد. معنای جمله اخیر مانیفست این است که جز کمونیست ها که بخش روشن بین طبقه کارگر اند، بقیه توده

پرولتاریا نسبت به شرایط، مسیر و نتایج عمومی حرکت خود روشن بینی ندارند. و این هم معنایش این است

که "خود رهبری" توده کارگر بدون روشن بینی، حرکت در تاریکی یا در اوهام و در بهترین حالت دنباله

روی از ره شناسان خواهد بود و رهائی طبقه کارگر نیازمند انتقال روشن بینی به بقیه توده پرولتاریا است.

از نقش رهبری فکری مارکس و انگلس بگذریم؛ اگر، آنطور که ادعا می شود، منظور آن ها از

خود رهائی طبقه کارگر، بی نیازی این طبقه از رهبری و حزب رهبری کننده بود، چرا آن ها به عضویت

«اتحادیه کمونیست ها» در آمدند؟ چرا مأموریت اتحادیه برای تدوین مانیفست حزب کمونیست را پذیرفتند؟

چرا ویلهلم لیکنشت در تأسیس حزب کارگری سوسیال دموکرات آلمان در ۱۸۶۹ از پشتیبانی مارکس

بهره مند شد؟ چرا مارکس و انگلس انترناسیونال کارگری را به وجود آوردند که ارگان رهبری سانترا الیزه جنبش های کارگری بود؟ چرا آن ها در هیچ اثری به هیچ شکلی مقوله رهبری طبقه کارگر را زیر سؤال نبرده اند و برعکس، غالباً بر ضرورت حزب تاکید کرده اند؟ چرا مارکس در نقد برنامه گوتا جزو آنهمه موضوعات متعدد، به موضوع رهبری که ابداً کم اهمیت تر از بقیه موضوعات نیست پرداخت و «خود پدیده رهبری» را بمثابة عاملی «که به طبقات حاکم اجازه کنترل و بی اثر کردن جنبش از طریق کنترل از بالا و از طریق "رهبران" و نمایندگان را می دهد» (تقی روزبه) مورد نقد قرار نداد؟ چرا مارکس در اساسنامه انترناسیونال که ضرورت رهائی طبقه کارگر به دست خود را مطرح کرده و نیز در همان نقد برنامه گوتا که بار دیگر به خود رهائی کارگران پرداخته، نگفته است که رهائی در رهائی از رهبری است؟ یک کلام نگفته که رهبری نفی خود رهائی یا به زیان خود رهائی طبقه کارگر است، یا رهبری، ناجیگری و قیمومت است؟ پاسخ این همه، ساده است: رهبری قیمومت نیست. طبقه کارگر باید رهائی اش را به دست خود اش کسب کند، اما در پیکار برای رهائی، به رهبری احتیاج دارد.

### **چرا باید رهائی طبقه کارگر به دست خود اش باشد؟**

آیا خود- رهائی طبقه کارگر از یک ضرورت اخلاقی ناشی می شود؟ یعنی آیا مارکس و انگلس به این دلیل از رهائی طبقه کارگر به دست خود دفاع کرده اند که بگویند آن ها عقل منفصل لازم ندارند؟ آیا منظورشان این بوده که کارگران را از سرسپردگی به ناجی و قیم و سلسله مراتب، منع، و به آزاد منشی و استقلال دعوت کنند؟ بی تردید آن ها چنین خصائلی را برای مبارزه طبقه کارگر در راه رهائی لازم دانسته و خواهان رشد و تقویت چنین خصائلی در کارگران بوده اند ولی دلیل آن که طبقه کارگر خود اش باید خود را رها کند، این نبوده است.

تا جایی که بحث اخلاق در میان است، اصلاً نجات دادن فی نفسه و بطور مطلق مذموم و مردود نیست؛ اگر کسی بتواند کسی را نجات دهد مگر بد است؟ در شرائطی که کسی از نجات دادن خود ناتوان است، نجات اش به دست دیگری که این توان را دارد چه اشکالی دارد؟ تابو ساختن از نجات دادن کسی و قدسیت دادن افراطی و به هر قیمت به استقلال "خود" می تواند به نتیجه گیری های احمقانه ای منجر شود مثل این که اگر کسی برای نجات غریقی که شنا بلد نیست دست دراز کند، به استقلال و "خود- رهائی" او دست درازی کرده است! یا باید خود اش خود را نجات بدهد یا باید خفه شود!

«من یاد گرفته ام که آدمی

«تنها هنگامی حق دارد به کسی از بالا نگاه کند

«که برای برخاستن اش کمک می کند» . (وصیت نامه گابریل گارسیا مارکز)

از کشورهای دیگر خبر ندارم ولی در فرانسه امتناع از کمک به کسی که جان اش در خطر است جرم است و مجازات دارد. اگر طبقه کارگر نجات دهنده ای می داشت، دیوانگی که سهل است، جنایت کبیره می بود اگر می گفتیم این کار را نکن به غرور و غیرت کارگران برمی خورد؛ و یا بگذار کارگران چند قرنی زجر بکشند، بالاخره روزی خود شان را نجات می دهند! اما مسأله این نبوده است که ناجی برای طبقه کارگر وجود داشته، مارکس به کارگران گفته محل اش نگذارند و خودشان این کار را نکنند. مسأله این بوده و هست که چنین ناجی ئی برای طبقه کارگر وجود نداشته و نمی تواند وجود داشته باشد. رهائی طبقه کارگر، رهائی از مالکیت بورژوائی، از کارمزدی، کالا شدن نیروی کار، استثمار سرمایه داری، از تقسیم کار برده ساز، از جبر اقتصادی، از جامعه مبتنی بر طبقات و تضادهای طبقاتی و دولت و بوروکراسی ناشی از آن است. همه این اسباب ذلت، نکبت و اسارت را تنها طبقه کارگر می تواند برچیند، آن هم نه به این خاطر که شجاع تر و قوی تر و قهرمان است، بلکه به این خاطر که تنها طبقه ایست که تغییر بنیادی شرائط زیستی اش مستلزم براندازی بنیاد جامعه بورژوائی است. مارکس و انگلس رهائی پرولتاریا را رهائی سیاسی و اقتصادی دانسته اند و نه رهائی از ناجی و قیم و عقل منفصل و آقابالا سر و رهبر و غیره.

هر طبقه و قشر غیر از طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری، رهائی خود اش را در چیزهائی می جوید که دستیابی به آن ها در جامعه سرمایه داری ناممکن نیست. رهائی هیچ طبقه و قشری به رهائی پرولتاریا منجر نمی شود ولی رهائی پرولتاریا کل جامعه را رها می کند. مارکس فقط بخاطر توان احاطه نظام کار مزدی برای سرمایه است که کارگر را رها نده می داند و از همینجاست که رهائی کل جامعه را در رهائی پرولتاریا می داند. کارگران نه به دلیل آزادمنشی بیش تر یا استقلال طلبی بیش تر از دیگر اقشار

جامعه (که ابدأ چیز قابل اثباتی نیست) بلکه فقط و فقط بخاطر جایگاه و موقعیت شان در ساختار سرمایه داری، بخاطر «گورکنان بورژوازی» بودن، بخاطر ظرفیت انحصاری املا مالکیت بورژوائی، کار مزدوری، جامعه طبقاتی و به همراه آن همه ستم های ناشی از آن است که شانس آن را دارند که خود را برهانند. پرولتاریا تنها نیروئی است که هم می تواند ناجی خود باشد و هم از این طریق می تواند ناجی کل جامعه و بطور کلی انسان باشد و کتاب پیشتاریخ بشری را ببندد.

### آیا طبقه کارگر «خود رهان» است؟

ببینیم این عبارت «خود – رهان» از کجا در آمده است؟

ر. روزبه در تعمیم خود رهانی به غیر از طبقه کارگر متوقف نشده بلکه با بدعت بزرگتری، از اسم مصدر مرکب «خود رهانی»، صفت فاعلی «خود رهان» را ابداع کرده و این صفت فاعلی را همانطور که دیدیم با دست و دلبازی تمام برای جنبش دانشجویی، جنبش معلمان، همه جنبش های فرومی، جنبش های شبکه ای، برای مردم و برای توده ها بطور اعم و برای انسان بطور کلی نسبت داده است، صفتی که نسبت دادن آن حتا به طبقه کارگر غلط است و دلیل اش را پائین تر توضیح خواهم داد.

اهمیت دارد به تفاوت مهم بین «خود رهانی» و «خود رهان» توجه کنیم. قبل از هر چیز لازم است یاد آوری کنم که این دو عبارت فارسی از کجا آمده اند.

مارکس و انگلس هرگز عبارت «خود رهانی» (به آلمانی Selbstbefreiung به انگلیسی Self-emancipation و به فرانسه Autolibération) را در باره طبقه کارگر بکار نبرده اند. آنچه گفته اند همان جملاتی بوده است که در بالا نقل کردم. اسم مصدر مرکب «خود رهانی» به فارسی را من با الهام از ایده مارکس که «رهانی طبقه کارگر باید توسط خود طبقه کارگر کسب شود» در آوریل ۱۹۹۸ در تجدید چاپ بروشور «معرفی نامه راه کارگر» به کار بردم<sup>۱</sup>. تا جایی که من می دانم، اسم مصدر فارسی «خود رهانی» پس از انتشار آن سند و تکرار آن در ادبیات راه کارگر وارد ادبیات کمونیستی ایران شده است که غالباً هم آن را به غلط بجای نون با همزه می نویسند. «خود رهانی» به معنی خود را رهاندن است، ولی خود رهانی، بکلی بی معنی است.

«خود رهانی» اسم مصدر مرکب است، فاعل ندارد و ممکن است فاعلی پیدا کند و فعل صورت بگیرد یا نگیرد مثل خود داری، خود نمائی. اما «خود رهان» صفت فاعلی است، یعنی صفت ثابت یک فاعل را وصف می کند مثل خود دار، خود نما. مارکس و انگلس نگفته اند طبقه کارگر خود رهان است، یعنی طبقه ایست با این صفت و خصوصیت، بلکه می گویند طبقه کارگر باید (به آلمانی muß) رهانی اش را خودش به دست بیاورد. آن ها خود رهانی را ذات و طبیعت کارگر و تقدیر جنبش کارگری ندانسته اند. حرف آن ها به روشنی و به سادگی این بوده است که طبقه کارگر اگر خود اش برای رهانی اش اقدام نکند، رهانی نخواهد یافت چون هیچ ناجی دیگری وجود ندارد. دقیقاً همان پیامی که اوژن پوتیه در دوره کمون پاریس آن را در سرود انترناسیونال نوشت:

رهاننده برتری نیست

نه خدا، نه فرمانروا، نه سخنران.

خودمان خود را رها کنیم، تولیدگران!<sup>۲</sup>

۱ - سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) تشکیلاتی است کمونیستی که برای سرنگونی جمهوری اسلامی، برافکندن حاکمیت سرمایه و برای استقرار دولت کارگری بمنظور انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم و محو طبقات مبارزه می کند. سازمان ما، خود را از هریک از سازمان های دیگری که همین هدف ها را اعلام می کنند، به دلایل گوناگون برنامه ای، نظری، سیاسی، راهبردی و رفتاری متمایز می کند، از جمله: مبارزه برای دموکراسی، حق تعیین سرنوشت، آزادی های بی قید و شرط سیاسی، حقوق شهروندی و آزادی های فردی، و آن ها را مطالباتی جدائی ناپذیر از سوسیالیسم دانستن؛ طرفداری از پلورالیسم سیاسی و مخالفت با نظام تک حزبی؛ مخالفت با هر حکومت ایدئولوژیک از جمله مارکسیستی؛ مبارزه با فرقه گرانی با تأکید نهادن بر اتحاد طبقاتی و نه ایدئولوژیک میان کارگران؛ مبارزه با هرگونه قیم مابی، قهرمان سازی و رهبر تراشی برای طبقه کارگر با تأکید بر دو اصل «خود رهانی» و «خودحکومتی»؛ دفاع از جنبش مستقل زنان برای آزادی و برابری جنسی؛ ...

۲ - «Il n'est pas de sauveurs suprêmes

Ni Dieu, ni César, ni tribun,

Producteurs, sauvons-nous nous-mêmes ! »

که آن را با ترجمه فارسی ابوالقاسم لاهوتی به این شکل می شناسیم: «بر ما نبخشند فتح و شادی خدا، نه شه نه قهرمان - با دست خود گیریم آزادی در پیکارهای بی امان» (من این بند را در تناسب با امر رهانی اینطور تغییر داده ام: بر ما نمی بخشد رهانی خدا نه شه نه قهرمان - با دست خود گیریم آزادی در پیکارهای بی امان).

ادعای این که طبقه کارگر خود رها ن است، خود رهانی را خصلت و طبیعت مقدر کارگر تلقی کردن است و این می تواند از دو پیشفرض سرچشمه بگیرد که هر دو نادرست اند: یکی پیشفرض اخلاقی، یعنی این که خود رهانی فضیلتی است اخص کارگران؛ کارگران از همه آزاد منش تر اند و آزاد منشی یک فرهنگ و خصلت طبقاتی منحصر به کارگران است. و این هم یعنی که فرهنگ و منش آزادگی از استثمار شدن زاده می شود! اولاً تاریخ پر است از غیر کارگران آزاده و گردن کیش حتا از طبقه بورژوازی که تسلیم زور و قلدری نشده و از زندگی یا سرشان هم گذشته اند. و همینطور کم نیستند در تاریخ، کارگرانی که تا به آخر عمر خود تسلیم بدبختی مانده و نیز حتا کارگرانی که خود را به کارفرمایان و دولت فروخته و به عمال دشمنان طبقاتی خود تبدیل شده اند. تا جایی که به رابطه فرهنگ و استثمار مربوط می شود، سرو آزادگی الزاماً در خاک ذلت و فلاکت نمی روید. رابطه بین فقر فرهنگی با فقر مادی، بسیار مستقیم تر است.

پیشفرض نادرست دوم به زجر کشی مربوط می شود و آن این که گویا واکنش در برابر استثمار و فقر و مجموعه محرومیت ها و دردهای ناشی از ستم طبقاتی، خود به خود و طبیعتاً کارگر را به عنصری خود رها ن تبدیل می کند. واهی بودن این تصور را بدون قطار کردن نقل قول ها از تئوریسین ها و صاحب نظران قدیم و جدید هم می شود به عینه دید. کافی است دندان های اسب را بشماریم! کافی است این سؤال ساده را در برابر خود بگذاریم که: اگر کارگران نیروی خود رها ن اند و بقول ر. روزبه به همین دلیل "چنین کسانی توان خود رهبری و خود حکومتی را نیز دارند و بطریق اولی توان تدوین برنامه رهائی خود را نیز دارند"، چرا کارگران اینهمه در تاریخ به لشکر نازیسم و فاشیسم و پرونیسم و اسلامیسم و غیره تبدیل شده اند؟ چرا از زمان پدیداری پرولتاریا و اقلاً در دو قرن نوزدهم و بیستم، کارگران نتوانسته اند خود را رها کنند؟! اگر کارگر، خود رها ن می بود، عمر سرمایه داری از قرن هژده به نوزده، از نوزده به بیست و از بیست به بیست و یکم نمی کشید. همین واقعیت کافی است تا بفهمیم که "خود رها ن" حرف بی ربطی است و خود رهانی طبقه کارگر شرائطی بیش از کارگر بودن کارگران لازم دارد. کارگر از شدت فشار الزاما انقلابی نمی شود، غالباً مثل خیلی از آدم ها ممکن است محافظه کار و چاپلوس و ذلیل و بنده صفت هم بشود تا بلکه شکم خود فرزندان اش را سیر کند؛ برای رفیق اش بزند تا کارش را از دست ندهد؛ تن به بردگی بدهد تا اضافه دستمزد بگیرد. کارگر ممکن است رهائی از ستم های سرمایه داری را در رهائی از " خجالت پیش همسر و فرزندان " با دست زدن به خودکشی خانوادگی بجوید.

خود رهانی طبقه کارگر به تلاش آگاهانه و جهت دار انسانی علاوه بر موقعیت اقتصادی نیاز دارد. کارگر نه به واسطه استثمار شدن بلکه به واسطه متشکل شدن همچون یک طبقه و آگاهی بر منافع کل طبقه است که ظرفیت خود رهانی می یابد. می گویم ظرفیت، چون فقط با آگاهی بر منافع طبقاتی و تشکل بصورت طبقه، رهائی خود به خود حاصل نمی شود. این ها ملزومات خود رهانی اند. تا کسب رهائی هنوز دو عامل مهم دیگر لازم است: یکی عبور از آگاهی بر منافع طبقاتی، به آگاهی سیاسی طبقاتی یعنی هدف گرفتن قدرت سیاسی برای واژگون کردن نظام بورژوائی؛ و دوم پیروزی در پیکاری که برای این رهائی لازم است. رهائی طبقه کارگر آگاه و متشکل و انقلابی هنوز یک رهائی بالقوه و نسبه است. بورژوازی به شکست خود به خودی پرولتاریا دل خوش نمی کند و در تمام مراحل با هوشیاری و با همه وسائل اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک و نظامی برای ممانعت از پیشروی کارگران به سوی پیروزی نقشه می کشد و کار متمرکز و سازمان یافته می کند. بخش قابل توجهی از سرمایه، در همین جهت صرف می شود. رهائی طبقه کارگر نه محصول خود به خودی وضع و جایگاه اقتصادی کارگران، بلکه موضوع یک جنگ تمام عیار و همه جانبه طبقاتی است. پیروزی در این جنگ، ستاد رهبری می خواهد، استراتژی، برنامه و نقشه می خواهد، تئوری انقلابی می خواهد، سازماندهی نیرو، تاکتیک و تدارکات و تبلیغات می خواهد، همبستگی بین المللی می خواهد و غیره.

کارگر با گرسنگی کشیدن و توسری خوردن انقلابی نمی شود. طبقه کارگر باید خود اش خود را برهاند اما خود رهانی طبقه کارگر امری خود بخودی نیست؛ کاملاً برعکس، خود بخودی دشمن خود رهانی است زیرا فاقد سه عنصر حیاتی برای خود رهانی است: آگاهی طبقاتی و سیاسی، تشکل بصورت یک طبقه، نبرد نقشه مند و سازمان یافته به سوی رهائی.

### رهائی طلبی کارگری و رهائی طلبی روشنفکری

ر. روزبه درک خود از خودرہانی را به مارکس نسبت می دهد اما:

- مارکس فقط از خود رہانی طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری حرف زده، ر. روزبه آن را به غیر از طبقه کارگر، به همه جنبش ها، به مردم، به توده ها، به انسان تعمیم می دهد.
- مارکس لزوم خود رہانی را در نبود ناجی، و هدف از آن را رہانی از سرمایه داری و جامعه طبقاتی دانسته، ولی ر. روزبه سبب و هدف را قاطعی کرده و رہانی را رہانی از سلسله مراتب و آقا بالاسر و قیم تعبیر می کند و به این دلیل در هر کس و جنبش و جنبنده ای که ظرفیت گردن کشی در برابر آقابالاسر و فرمانده را داشته باشد، ظرفیت خود رہانی سراغ می کند.
- مارکس ناجی و قیم را رد کرده و نه لزوم رهبری را؛ اما ر. روزبه رهبری را با ناجیگری و قیمومت یکی می کند و از خود رہانی، "خود رهبری" یعنی بی نیازی از رهبری را در می آورد.
- مارکس برافتادن بهره کشی انسان از انسان را نتیجه رہانی پرولتاریا دانسته، ولی ر. روزبه می گوید چون سلطه انسان بر انسان باید بر افتد، پس انسان، خود رهان است. انسان خود رهان را هم به اجزای انسان یعنی دانشجو و زن و معلم و از جمله البته کارگر که گویا همه از ظرفیت خود رہانی بهره مند اند تقسیم می کند.
- مارکس رہانی طبقه کارگر را بمثابة یک کل مطرح کرده و انقلاب کمونیستی و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا را گام اول و لازم برای رہانی طبقه کارگر دانسته است، و ر. روزبه رہانی را در پازلی از خود رہانی جدا جدای جنبش دانشجویی، خود رہانی معلمان، خود رہانی جوانان، زنان و غیره تصویر می کند.
- مارکس از ضرورت خود رہانی گفته است، و ر. روزبه خصلت "خود رهان" را جعل می کند و آگاهی و تشکل و دست یابی به برنامه رہانی را محصول خود به خودی جنبش توده ای قلمداد می کند. نتیجه: از دید ر. روزبه همه آدم ها و جنبش ها و کلاً انسان، خود رهان اند و ظرفیت بالقوه خود رہانی را دارند می ماند در عمل چه روش و منشی در پیشگاه اتوریته و مافوق و رهبری از خود نشان دهند. پایه این نگرش به ایده رهانی، اتوریته ستیزی روشنفکر آنارشیست است و نه سرمایه ستیزی پرولتری.

## رہانی ایران و جنبش ۸۸

استبداد دینی تباہ کننده ترین و ذلت بارترین استبدادهاست، اما استبداد دینی، استبداد خالص دینی و کلیسائی نیست، استبداد سیاسی است. استبداد دینی استبدادی است سیاسی که حربه مذهب را هم بر اسباب سرکوب و تحمیق افزوده است. رہانی از استبداد دینی باید به رہانی از استبداد سیاسی منتهی شود تا گامی به سوی آزادی های سیاسی برداشته شود. به همین دلیل، لائیسیته اگر چه از ارکان بی چون و چرای دموکراسی است، اما به خودی خود تنها عباى دین را بر قامت استبداد می درّد و کاری به خود استبداد ندارد. ریشه و آبشخور استبداد سیاسی در ایران امروز، دین و حکومت دینی نیست. استبداد سیاسی و از جمله شکل دینی آن، شیوه تصاحب و تضمین مالکیت سرمایه دارانه، مدیریت مناسبات بین طبقات و حراست از امتیازات و انحصارات باندهای حاکم و نظم مبتنی بر تبعیض های طبقاتی، جنسیتی، ملی در شرائط امروز ایران است. جنگ داخلی جناح های بورژوازی ایران خود را در شاخ و برگ اختلافات ایدئولوژیک و گفتمان های دینی و لائیک و جمهوری خواه و سلطنت طلب و قرائت ها از دین و مردم سالاری و عدالت و غیره استتار کرده است تا راحت تر بشود توده ها را در جنگی که مال آن ها نیست سربازگیری و درگیر کرد، رو در روی هم قرار داد و به جان هم انداخت.

دولت جمهوری اسلامی دولت بورژوازی حاکم ایران است. حاکمیت استبدادی سرمایه و مذهب در این دولت چنان در هم تنیده و ادغام شده اند که مبارزه خالصاً ضد حکومت دینی یا فقط ضد استبدادی بی آن که خدشه ای بر مناسبات مالکیت و طبقه حاکم وارد شود، تصویری عبث است. در این رژیم، مبارزه حقیقی و نتیجه بخش علیه استبداد سیاسی و حتا فقط برای لائیسیته، خواه نا خواه با مبارزه طبقاتی تلاقی و تماس پیدا می کند؛ نه تنها به این سبب که این رژیم مذهبی، سرمایه داری مقدسی است که خون زحمتکشانش را حلال کرده می نوشد و بر زمین می ریزد، بلکه همچنین به این دلیل که دعوای بورژوازی لائیک با حکومت اسلامی، همچنان که کشاکش جریانات موسوم به اصلاح طلب و اصول گرای درون رژیم با یکدیگر، دعوائی درون طبقاتی بین جناح های مختلف بورژوازی بر سر تصاحب، انحصار یا تقسیم مالکیت و سهم شدن در

حاکمیت و رانت سیاسی یا قبضه قدرت است. همین جنبش سبز، یعنی بخش اصلاح طلب جنبش ۸۸، تجلی وجهی از همین کشاکش طبقاتی است که بورژوازی اپوزیسیون درونی رژیم با به دست گرفتن رهبری آن، گندم خود را بر پشت مردمی که عصیان علیه قدرت حاکم به حرکت شان در آورده است به آسیاب می برد؛ و بورژوازی واژگون شده از قدرت سیاسی هم با هورا کشیدن برای جنبش سبز، در سودای راه باز کردن به قدرت سیاسی با پیشمرگی همین مردم عاصی است.

درست است که مبارزه ضد استبدادی و برای دموکراسی به این اعتبار که برای حقوق شهروندی و مدنی است، مبارزه ای است همگانی، اما یک مبارزه بکلی فرا طبقاتی نیست و هر طبقه و قشری در جامعه سرمایه داری برای منافع و اهداف خاص خود اش هم در این مبارزه عمومی شرکت می کند. به عبارت ساده تر، در مبارزه سیاسی همگانی، دشمن، مشترک است و نه همه هدف ها و منافع طبقات و اقشار شرکت کننده در این مبارزه. هر کس می خواهد به دموکراسی و حقوق مدنی و حقوق بشر خود اش برسد! اگر کارگران در این مبارزه بدون صف مستقل، بدون رهبری ضد سرمایه داری، به زیر پرچم دیگر طبقات رفته و غافل از منافع طبقاتی خود در یک جنبش عمومی مستحیل شوند، طبقه کارگر بازنده اصلی هر مبارزه سیاسی و مرغ عزا و عروسی این یا آن جناح بورژوازی خواهد بود، همچنان که تا به حال بوده است.

هم بورژوازی و خرده بورژوازی آگاه بر اهداف و منافع طبقاتی خود، و هم کارگران و زحمتکشانی که به نیت و امید یک زندگی انسانی و خلاصی از مشقات سرمایه داری به سربازان جبهه های متقابل بورژوازی تبدیل شده اند بصورت نا آگاهانه، در این جنبش همگانی درگیر یک مبارزه طبقاتی نیز هستند، اما این دومی ها نه درگیر مبارزه طبقاتی خودشان با طبقه بورژوازی، بلکه مبارزه در جبهه های متقابل بورژوازی و نهایتا علیه یکدیگر. متأسفانه این وضعیتی است که در شرائط حاضر شاهد اش هستیم. رهائی ایران هم مثل هر جامعه بورژوائی، در رهائی از سرمایه داری است. این رهائی با خود رهائی طبقه کارگر ایران دست یافتنی است. اما طبقه کارگر ایران از سایه سر سرمایه داری استبدادی شاهنشاهی و اسلامی، نه تنها از هر سه لازمه حیاتی این رهائی، یعنی آگاهی طبقاتی و سیاسی، تشکل بصورت یک طبقه و رهبری نقشه مند پیکار طبقاتی در راه رهائی بازداشته شده است بلکه حتا کارگران در واحدهای کوچک و محدوده محلی هم از امکانات اولیه بلند کردن صدای خود و دفاع از حقوق پایه ای شان محروم گشته اند. این واقعیت، دو معنی دارد: یکی این که در جنبش ۸۸، کارگران ایران در موقعیتی نبوده اند تا مهر طبقه خود را بر سرنوشت این مبارزه بکوبند؛ و دوم این که پیشروی طبقه کارگر در راستای رهائی قبل از هر چیز مستلزم عبور از لاشه استبداد (نه فقط استبداد دینی) است. از این رو شرکت فعال ولی مستقل کارگران در نبرد برای برچیدن بساط استبداد، هرچند هنوز با رهائی سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر فاصله دارد، گامی ضروری برای هموار کردن راه آن است و در جریان همین مبارزه مستقل با استبداد است که کارگران ایران می توانند قدم هائی را برای تشکل یابی، آگاهی طبقاتی، اتحاد طبقاتی و عرض اندام بمثابة یک طبقه بردارند.

رهائی از سرمایه داری به جای خود، رهائی از استبداد و استقرار یک دموکراسی بورژوائی پایدار هم بدون فتح استحکامات و تکیه گاه های اقتصادی و سیاسی استبداد توسط کارگران و زحمتکشان و تداوم پیکار برای دموکراسی رادیکال جهت بازگشت ناپذیر کردن دستاوردها، امکان پذیر نیست. مسلم ترین و ابتدائی ترین شرط مؤثر و موفق بودن چنین پیکاری آن است که نیروهای حقیقتاً ضد استبداد از زیر پرچم بورژوازی مدعی مبارزه با استبداد از هر قماش خارج شوند و پرچم مستقل دموکراسی رادیکال را برافرازند. هرگاه چنین پرچمی برافراشته شد و هرگاه اکثریت جامعه حول چنین پرچمی جمع شد، تنها آن زمان می توان از «جنبش رهائی بخش»، از ظرفیت خود رهائی جنبش – به معنای محدود خود رهائی از استبداد – حرف زد.

این که برای به میدان آمدن چنین پرچمی چه باید کرد، همانطور که در آغاز این سلسله نوشته ها تذکر داه ام، موضوع این نوشته نیست. قصد من از این نوشته تنها روشن کردن این موضوع است که با وجود عناصر دموکرات انقلابی و سوسیالیست در متن جنبش ۸۸، اما غیر متشکل و ناتوان از بیرون کشیدن نیروی بالقوه دموکراسی رادیکال از سنگرهای بورژوازی، آن جنبش را با هیچ حساسی نمی شود رهائی بخش حتا از استبداد تلقی کرد، مگر به معنای "رهائی" از همه ملزومات اساسی و حیاتی برای رهائی، یعنی آگاهی، تشکیلات و رهبری. وظیفه و مسئولیت کمونیست ها تقدیس چنین وضعیت مصیبت باری تحت عناوین دهان پرکنی چون "خود-رهبری" و "ظرفیت خود-رهائی" جنبش نیست، چنین کاری بدتر از

لالائی گفتن به وقت شیپور بیدارباش زدن است؛ این کار، کمک فعال به تداوم شرائط اسارت بار کارگران و تثبیت سلطه و هژمونی بورژوازی بر آنان، و کمک فعال به بی حریف ماندن استبداد است.

\*

اعتقاد بر خود- رهبری و خود- رهانی توده ای بر این اعتقاد مبتنی است که توده ها خودشان به آگاهی طبقاتی و سیاسی می رسند و " احتیاج به آموزگار ندارند " ، و همچنین آن ها خودشان خود را سازمان ( یا به قول کسانی که از سازمان نفرت دارند: سامان ) می دهند و " محتاج سازمانده " نیستند. قسمت بعدی، که بخش پایانی این سلسله نوشته هاست، در باره " خود- آموزی " توده ایست.